

یک زبان زیر نظر آن افسران و درجه داران بغارت خانه‌ی من پرداختند، مرا دستگیر و به دادگاه نظامی تسلیم کردند.

## از فصل چهارم کتاب مأموریت برای وطنم

(۲)

علاوه بر وظایف نظامی که برعهده داشتم مجبور بودم هر روز پدرم را ملاقات کنم و این ملاقاتها گاهی صبح و اغلب نیم ساعت قبل از ظهر صورت می‌گرفت..... و نظریات خود را بدون اینکه جنبه مذاکره و مباحثه داشته باشد بسمع او میرساندم. با وصف این در آن سن نوزده سالگی گاهگاه عقاید خود را صریحاً در مسائل مختلف بوی عرضه میداشتم و عجب این بود که او همیشه نظریات و عقاید مرا با دقت و حوصله استماع مینمود و پیشنهادات مرا کمتر رد می‌فرمود.

مثلاً در اثر شفاعت مصرانه‌ی من بسیاری از زندانیان سیاسی آزادی یافتند. شاید جای افسوس باشد ولی یکی از این افراد دکتر مصدق بود که بعداً در دوره‌ی زمامداری خود چیزی نمانده بود که کشور را بافلاس بکشاند و سلسله‌ای را که پدرم بنیاد نهاده بود براندازد. با آنکه مصدق بارها گفته بود که من جان وی را از خطر نجات داده‌ام همه دیدند که این دین را بچه طریق عجیبی ادا کرد و چگونه از من حق شناسی نمود.

پدرم مصدق را باتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی‌دانم در فکری چه می‌گذشت که مخالفین خود را بهمکاری با خارجیها مخصوصاً انگلیسها متهم میکرد. مصدق بنقطه‌ی دور افتاده و بدآب و هوائی تبعید شد و چون پیر و علیل بود با احتمال قوی از این تبعید سلامت باز نمی‌گشت. ولی من از او شفاعت کردم. وی پس از چند ماه آزاد گردید. در فصل آینده شرح خواهم داد که از این آزادی چه استفاده‌ای کرد. گاهی که در این باره فکر میکنم در صحت اقدام آن روز خود و شفاعت از وی مردد میشوم. ولی نسبت باغلب کسانی که در اثر شفاعت و کوشش من از زندان آزاد شدند احساس مسرت و خرسندی میکنم.

### عرض جواب

بعد از خاتمه‌ی دوره‌ی ششم تقنینیه که دولت در انتخابات طهران هم دخالت نمود و من دیگر بمجلس نرفتم مدت سیزده سال در شهر طهران و احمدآباد بانزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت نمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده‌های من است در شهربانی. سؤال کردم بچه تقصیر مرا این جا آورده‌اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در